

زبیده حسینی

خالی اند
پیاده‌روهایی که در تو راه می‌روند
قدم به قدم
نقطه‌ای روی چهار ضلعی‌ها می‌گذاری

سطر بعدی
آسیاب دور افتاده‌ای ست
بر سیاهی آینه‌ها

چشم‌هایت را بر حس درخت می‌بندند
یک دو سه

کوچه
در کتف خیس تو می‌لرزد

قرار نبود
ایستگاه شوی .

این قرار اگر بود
در چشم گنجشک‌ها پا می‌شدم
و چقدر در تو جیک جیک می‌شدند زمستان‌ها

تق تق تق تق
تق تق تق تق
دارکوبی در تو می‌دود

یادم بماند
چشم از درخت برنداری .